

نقدی بر «شرح مشکلات حدیقه سنائی»

دکتر احمد فرشایان صافی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

چکیده:

حدیقه الحقیقه کتاب گران قدری است که هیچ اثر دیگری نمی تواند جای مخصوص آن را پر کند این کتاب به دلایل گوناگونی که اینجا جای بحث آن نیست دارای مشکلات و دشواری های فراوانی است که برای شرح و توضیح آنها اندیشمندان و صاحب نظران زیادی دست به کار شده اند و به قدر همت و توان خود زحمت کشیده اند دستشان مریزاد.

یکی از استادانی که در این عرصه وارد شده، جناب آقای دکتر اسحق طغیانی هستند که اخیراً شرح مبسوطی بر مشکلات حدیقه سنائی نوشته اند و در این شرح به سراغ ابیات پرابهام حدیقه رفته، غالباً هم به خوبی از عهده کار بر آمده اند ولی از آنجا که انسانها، متنوع و دارای افکار و عقاید متفاوتی هستند، نتایج افکار و اندیشه هایشان نیز متفاوت می شود. این تفاوت سلاقی و عقاید در شرح ابیات یک اثر بیشتر نمود پیدا می کند از این رو نگارنده بر مبنای معلومات اندک خود به بعضی از ابیات مورد گزینش ایشان معانی تازه ای پیشنهاد کرده، امیدوار است که به روشن شدن هرچه بیشتر دشواری ها کمک نماید.

کلید واژه ها:

حدیقه الحقیقه، سنایی، نقد، شرح.

متن :

گرت باید که بردهد دیدار آینه کژ مدار و روشن دار
یوسفی از فرشته نیکوتر دیو روئی نماید از خنجر
(صص : ۷۰-۷۱)

نوشته اند :

« اگر می‌خواهی از مشاهده در آئینه (دل) بهره‌برگیری باید از کج گرفتن آن بپرهیزی و در صیقل زدندش بکوشی. خنجر برآق که سطحی ناهموار دارد یوسف زیباتر از فرشته را چون شیطان زشت نشان می‌دهد.»

باید توجه داشت که منظور از کژی آئینه کج گرفتن آن نیست آئینه تخت را هم اگر کج بگیرند باز، تصویر را درست نشان می‌دهد؛ منظور سنائی از کجی آئینه تحدب یا تقعر آن است این نوع آینه است که معمولاً هر تصویر زیبایی را زشت می‌نماید.

سنائی می‌گوید برای اینکه آئینه، چیزی را به درستی نشان دهد دو شرط لازم دارد یکی این که آئینه کج (محدب یا مقعر) نباشد دوم این که صیقلی و نورانی باشد چون سنائی خنجر را به عنوان آئینه کج مثال زده، به نظر می‌رسد که منظورش فقط تحدب آئینه است نه تقعر آن.

چون برون آمد از تجلی، پیک گفت در گوش او که (تبت الیک)
(ص ۹۲)

نوشته‌اند:

«وقتی در مقام تجلی حق، حضرت موسی بیهوش گشت و بعد به هوش آمد، این پیک (جبرئیل) بود که به او یاد داد که بگوید «تبت الیک (خدایا من به سوی تو بازگشتم و تو به کردم.)»

خانم دکتر زهرا درّی استاد دانشگاه آزاد اسلامی کرج مقاله‌ای تحت عنوان «شرح دشواری‌هایی از حدیقه سنائی» در کتاب «شوریده‌ای در غزنه» دارند که معنی این بیت را آنجا آورده‌اند؛ ایشان، مفهوم نهایی و آزاد بیت را بدون عنایت به جزئیات دستوری نوشته در توضیحات بعدی، فاعل «گفت» را «عقل آلوده» در نظر گرفته‌اند؛ ایشان در شکل کلمه «پیک» نیز دچار تردید شده با توجه به نسخه بدل (نیک) و با استناد به قول استاد بزرگ جناب آقای دکتر ماهیار نوابی کلمه «پیک» را برگزیده به معنی «ولی» گرفته‌اند.

باید عرض کنم که با توجه به بیت قبلی یعنی :

عقل آلوده از پی دیدار / ارنی گوی گشته موسی وار

فاعل «برون آمد» عقل است نه موسی (ع) و «پیک» چنانکه دکتر طغیانی نوشته‌اند همان جبرئیل (ع) است.

سنائی در این دو بیت عقل را از این لحاظ که به سراغ شناخت ذات باری تعالی رفته، دست خالی برگشته، به رفتن حضرت موسی (ع) به «طور» و رؤیت خواستن وی تشبیه کرده می‌گوید :

عقل در این سیر و سلوک عرفانی در مقابل تجلیات نور الهی از هوش رفت. جبرئیل (ع) در گوش وی گفت که تو نیز مثل حضرت موسی (ع) بگو توبه کردم، خدایا به سوی تو باز می‌گردم و دیگر از این کارها نمی‌کنم.

سخت بسیار کس بود که خورد	قدح زهر صرف و زان نمرد
بلکه او را غذای جان باشد	که زبحران چو خیز ران باشد
	(ص ۹۷)

نوشته‌اند:

« خیزران: در اینجا منظور خیزران بلدی یا مورد اسپرم است. این گیاه نوعی از ریحان است که برگ آن به برگ مورد ماند. طبیعت آن گرم و خشک و صرع را نیکو بود.

معنی بیت: کسان بسیاری هستند که نه تنها از نوشیدن زهرناب از پای در نمی آیند بلکه آن زهر غذای روح آنهاست و به جای آنکه نابودشان کند چون خیزران برایشان شفابخش است.»

اشکال در قسمت آخر این معنی است یعنی «به جای آنکه نابودشان کند چون خیزران برایشان شفابخش است.»

به نظر این جانب خیزران در این جا همان نی بسیار باریک و محکمی است که همه چیز لاغر را بدان تشبیه کنند معنی قسمت اخیر بیت چنین است: بلکه آن زهر برای این نوع بیمار که از شدت بیماری و بحران مثل چوب خیزران لاغر شده شفابخش و نشاط آور است. بیت دوم را اگر به نثر برگردانیم چنین می شود. بلکه او را که از بحران چو خیزران باشد غذای جان باشد

ورز کژدم بدل نشان داری کفش و نعل از برای آن داری

(ص ۹۸)

آقای دکتر در توضیح معنای این بیت ضمن اشاره به معنی ابیات پیشین نوشته اند: «... این بیت و ابیات دیگر قبل و بعد ناظر بر این معنی است که در کل هستی و مجموعه نظام عالم توازن و تناسب که از شئون نظم کار خداوند علیم و حکیم است، وجود دارد.»

ایشان، از مثالهای این نظم خداوندی اشاره دارند به معنی بیت قبل که سنائی می فرماید:

شپش ار هست ناخن هم هست کیک را گوشمال چون برجست

(ص ۸۵)

و در معنی مصراع اوّل این بیت مرقوم فرموده‌اند :

«و ناخن تیز انسان تسکین دهنده خارش شپش.»

باید عرض کنم که سنائی در این بیت طرز کشتن شپش و کیک را بیان می‌کند می‌فرماید:

اگر خداوند متعال شپش را آفریده در عوض دو ناخن هم به تو داده که شپش را لای ناخنهای انگشتان شصت از هر دو دست قرار دهی و با فشار دادن آنها به یکدیگر شپش را بکشی در مصراع دوم بیت به نحوه کشتن کیک اشاره دارد که با قرار دادن آن میان دو انگشت یک دست (شصت و سبابه) و با مالیدن سخت آن دو انگشت به یکدیگر کیک از پای در می‌آید.

چه شماری بسان پیر زنان

ذکر بر دوستان و کم سخنان

(ص ۱۱۱)

مرقوم فرموده‌اند: « «ذکر» عرفای کم‌سخن را با «ذکر» پیرزنان پرگو یکسان (مشمار.)»

در این بیت «ذکر شمردن» یعنی ذکر گفتن. معنی بیت چنین است :
چرا در پیشگاه عارفان خاموش، مثل پیرزنان پر حرف پی در پی حرف می‌زنی و
ورد و ذکر می‌گوئی.

این بیت تقریباً شبیه آن حکایتی است که در کتاب حدیقه ص ۳۲۲ آمده ؛ اینک خلاصه آن:

« شبلی آنگه که کرد از خود صید	بود روزی به نزد پیر جنید
دیده‌ها کرده بر دو رخ چو دو جوی	یا مرادی و یا مرادی گوی
پیر گفتش خموش باش خموش	بر در او برو سخن مفروش
در ره او سخن فروشی نیست	در رهش بهتر از خموشی نیست...
در مناجات بی‌زبانان آی	هرچه خواهی بگو و لب مگشای...

گر مراد تو اوست خود داند پس گر او نیست اینت نستاند»

آدمی زاده ظلوم و جهول فضل حق را همی زند به فضول

(ص ۱۱۶)

نوشته‌اند: « انسان نادان فضل حق را فضولی می‌شمارد.»

به نظر می‌رسد که «زدن» در این بیت به معنی پس زدن و راندن باشد؛ یعنی:
انسان نادان به علت زیاده خواهی‌ها و زیاده‌گویی‌هایش فضل و رحمت خدا را
پس می‌زند و توفیق الهی را از خود سلب می‌نماید.

باز آنجا که لطف یزدان است گرونان به دست تو جان است

(ص ۱۱۸)

در معنی این بیت نوشته‌اند :

« لطف الهی باعث شده که تو از طریق نان و ارتزاق مادی صاحب جان باشی...»
اگر مصراع دوم به صورت « گرو جان به دست نان » می‌بود معنی ایشان درست بود
ولی صورت بیت چنین نیست و معنی چنین است : از آنجا که لطف الهی شامل حال
توست جان را به عنوان گروگان روزی پیش تو نهاده است؛ یعنی تا وقتی که جان در
اختیار توست روزی تو خواهد رسید به عبارت دیگر « هرآن کس که دندان دهد نان
دهد» چون جان تو به عالم دیگر منتقل شد آنجا روزی مناسب جان می‌خوری. خلاصه
این که خداوند متعال چه در این دنیا و چه در آخرت ضامن روزی است. سنائی در ادامه
می‌گوید:

این گرو سخت دار و نان می‌خور چون گرو رفت قوت جان می‌خور

(سنائی ۱۳۸۶ : ۱۰۶)

غالب عشق هست مغلوبش خود ترا شرح داد مقلوبش

(ص ۱۲۱)

ایشان نوشته‌اند :

« مقلوب عشق «قشع» است و قشع در لغت معانی فراوانی دارد: « آن پوستین کهنه و مشگ خشگ و چرم خشگیده باشد (ل) و کنایه از ناتوانی و بی‌بضاعتی عاشق است که بر اثر غلبه عشق زار و ضعیف می‌شود » آنگاه بیت را چنین معنی کرده‌اند :

« آنکه بتواند بر عشق غلبه کند و حقیقت عشق را دریابد، در حقیقت مغلوب و اسیر عشق شده است و چون مشگ خشگیده، زار و ضعیف و ناتوان می‌گردد. »
باید عرض کنم یکی از معانی قشع، « ابر » است چنانکه در لغت‌نامه دهخدا آمده :
قشع: ابر پراکنده رونده و گشاده و واشونده « منتهی الارب » (السحاب الذاهب المنقشع عن وجه السماء « اقرب الموارد ») « لغت‌نامه »
با عنایت به بیت بعد که سنائی می‌فرماید :

ابر چون ز آفتاب دور شود عالم عشق پر ز نور شود

معنی بیت مذکور چنین است : کسی که فکر می‌کند بر عشق غلبه یافته، این ادعای او به اندازه ادعای ابری که به خیال خود توانسته جلو آفتاب را بگیرد مضحک است. ابر بعد از اندکی کنار می‌رود خورشید همچنان به درخشندگی خود ادامه می‌دهد توهم و تصوّر غلبه بر عشق نیز پس از اندک زمانی از ذهن عاشق بیرون می‌رود و او متوجه می‌شود که همچنان اسیر و تحت سلطه عشق است.

بجۀ بط میان بحر عمان خربطی باز، گشته کشتی‌بان

(ص ۱۵۹)

آقای دکتر در معنی مصراع دوم چنین می‌نویسند:

«عالم ظاهر بین و بازمانده از سفر، سوار بر کشتی تعلقات به ساحل، بازمی‌گردد». بازگشته را از مصدر بازگشتن به معنی برگشتن گرفته‌اند. در صورتی که به نظر می‌رسد قراءت صحیح مصراع چنین باشد : خربطی باز، گشته کشتی‌بان

با این قراءات، معنی کل بیت این است:

آن که شناگر واقعی دریای عشق است بدون آموزش مقدماتی در آن دریا به شنا مشغول است آن که اهل این دریا نیست ادعا می کند که کشتی بان دریای عشق است درست مثل داستان خربطی که بر برگی روی بول جمع آمده در گودال نشسته بود و ادعای کشتی بانی داشت. شاید مولوی داستان زیر را از همین جا اخذ کرده و طبق سلیقه همیشه‌گی خود پردازش داده است:

آن مگس بر برگ گاه و بول خر	همچو کشتیبان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام	مدتی در فکر آن می مانده‌ام
اینک این دریا و این کشتی و من	مرد کشتیبان و اهل و رای زن
بر سر دریا همی راند او عمد	می نمودش آن قدر بیرون زحد
بود بی حد آن چمین نسبت بدو	آن نظر که بیند آن را راست، کو؟
عالمش چندان بودکش بینش اس	چشم چندین بحر هم چندینش است

(مولوی، ۱۳۶۹: ۵۸)

مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در کتاب گران قدر خود «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»

مأخذ این حکایت را قطعه شعری از ابونواس دانسته‌اند: «اعظم زهواً من ذباب علی خراء...» (ص ۱۴)

یار خود از خدای دور بود

شوق بی یار خود سرور بود

(ص ۱۶۲)

ایشان نوشته‌اند:

عشق حقیقی که بدون در نظر گرفتن یار حاصل گردد مایه سرور و

سعادت انسان است چون وجود «یار» و توجه به او انسان را از خدا دور می کند.

قراءت صحیح بیت چنین است:

شوق، بی یار «خود»، سرور بود یار «خود» از خدای دور بود
 معنی بیت واضح است و مرکز ثقل بیت «خود» است نه یار.
 وقتی انسان عاشق، خویشتن خویش را کنار بگذارد عشق او مایه سرور و
 شادمانیش گردد ولی کسی که وجودش پر از انانیت باشد «خود» خود را محور
 قرار دهد از خدای دور افتد این موضوع در ادبیات ما موضوع شناخته شده‌ای
 است چنانکه حافظ می‌فرماید:
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو «خود» حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 (خانلری، غزل ۲۶۰)

لفظ و آواز و حرف در آیات چون سه چوبک زکاسهای نبات
 (ص ۱۸۰)

نوشته‌اند: چوبک : چوب باریک و کوچک که در تهیه نبات کاربرد داشته است.
 کاسه نبات : شکر تبدیل شده به بلور... به شکل کاسه باشد
 ظاهراً کاربرد «چوبک» در ساخت آن ضروری بوده است. «
 در توضیح چگونگی کاربرد چوبک باید عرض کنم که در تهیه «کاسه نبات» از سه
 چوبک استفاده می‌شد. بدین ترتیب که شیره را در کاسه می‌ریختند وقتی کمی
 سفت شد سه چوبک را به فاصله ۱۲۰ درجه از همدیگر درون شیره فرو می‌بردند
 به نحوی که نصف چوبک بیرون از شیره بماند. شیره در همین حالت سفت
 می‌شد و به نبات تبدیل می‌گشت آنگاه برای اینکه نبات را از کاسه بیرون آورند
 کاسه را وارونه می‌کردند در این حال نبات که شکل کاسه را به خود گرفته روی
 آن سه چوبک می‌ایستاد بی‌آنکه با زمین تماس پیدا کند و کثیف شود مولوی در
 مثنوی معنوی یادی از چوبک و نبات کرده، ولی به نظر می‌رسد منظور مولانا
 آب نبات چوبی است.

عیب شد نسبت به مخلوق جهول نی به نسبت با خداوند قبول

چون به ما نسبت کنی کفر آفت است	کفر هم نسبت به خالق، حکمت است
بر مثال چوب باشد در نبات	ار یکی عیبی بود با صد حیات
زانکه آن هردو چو جسم و جان خوشند	در ترازو هر دو را یکسان کشند
جسم پاکان عین جان افتاد پاک	پس بزرگان این نگفتند از گزاف

(مولوی ۱۳۶۹: ۹۹)

نالۀ زار در دل خوش نه	هرچه صورت دهد به آتش ده
پای او گیر و سوی دوزخ کش	چون برون ناله آید از دل خوش
حرف و ظرفش همه وداع کند	مرد دانا به جان سماع کند

(صص ۹-۱۸۸)

نوشته‌اند:

« از ظاهر خوشایند و فریبنده (غنا) دست بکش و با دلی خوش ناله حزین سرده، اما آنگاه که این ناله هم در نظرت خوشایند نیامد نابودش گردان.» سنائی در این چند بیت مرید را به راز و نیاز خاموش دعوت می‌کند آن چنان که حتی آه نیز از دهان او بیرون نیاید. در بیت بعد می‌فرماید: مرد دانا به جان (ته‌دل، خاموش) سماع کند نه با حرف و صوت؛ زیرا آنان که در مجالس سماع یا قراءت قرآن سروصدا راه می‌اندازند هدفهای دیگری را دنبال می‌کنند؛ در دو بیت بعد می‌فرماید:

هرکه در مجلسی سه بانگ کند	دان کز اندیشه دو دانگ کند
ورنه آه مرید عشق الفنج	همچو ماری است خفته بر سر گنج

معنی بیت دوم در تعقیب معنی ابیات قبل این است که هم چنان که مار نگهبان گنج است و از آن جدا نمی‌شود آه مرید نیز نباید از گنج سینه بیرون آید در این صورت عشق فاش می‌شود و در معرض دستبرد شیاطین قرار می‌گیرد سنائی چندبیت قبل از این ابیات فرموده است:

مجلس روح جای بی‌گوشی است	اندر آنجا سماع خاموشی است
--------------------------	---------------------------

(ص ۱۸۳)

تو یکی و لیک هم زاعداد

نام داری و بس چو نقش زیاد

(ص ۱۹۱)

نوشته‌اند:

نقش زیاد: « اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد (ب) »
 باید توجه شود که با توجه با نسخه بدلی نرد زیاد هم آمده؛ بنابراین نرد زیاد یکی
 از بازیهای تخته نرد است خاقانی و مولوی هم بدین بازی اشاراتی دارند.
 مولوی:

جسم پاکان عین جان افتاد پاک

پس بزرگان این نگفتند از گزاف

جمله جان مطلق آمد بی‌نشان

گفتشان و نفسشان و نقششان

چون زیاد از نرد، او اسم است صرف

جان دشمن دارشان جسم است صرف

(مولوی، ۱۳۶۹: ۹۹)

خاقانی:

هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد

هر که شش پنجمی زده یک بر سر آن آمده

(خاقانی، ۱۳۳۷: ۳۷۸)

مرحوم دهخدا می‌نویسد: زیاد، یکی از بازیهای نرد است... نام بازی از
 هفت بازی نرد به این نوع که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن
 زیاد بازند. « (لغت‌نامه ذیل کلمه زیاد) »
 چنانکه در بالا ملاحظه می‌شود میان شعرا درباره نقش آن عدد یک در بازی
 اختلاف نظر دارند؛ نظر مولوی با نظر سنائی یکی است؛ یعنی این هر دو آن «یک»
 را بی‌تدبیر در بازی می‌دانند برعکس خاقانی.

خاص مشغول در نشیمن دین

عام قانع شده به ریمن دین

(ص ۱۹۱)

نوشته‌اند:

«در حالی که عوام به ظاهر بی‌بهای دین توجه دارند خاصان حق از باطن پربرکت آن بهره می‌برند»
 باتوجه به کلمه «به ریمن» در مصراع اول به نظر می‌رسد معنی بیت چنین باشد که:
 عوام، ظاهر دین را دستمایه رخصتها و حیلت‌های خود قرار داده‌اند
 کار خواص نیز این شده که به صدرنشینی یا گوشه‌نشینی جهت انجام دادن تکالیف عبادی اکتفا نموده گامی در جهت مبارزه با فسادهای موجود در جامعه بر نمی‌دارند.

خلاصه:

هر دو گروه، جایگاه و وظیفه اصلی‌شان را از یاد برده‌اند.

آدم از ما در عدم زاده او چراغی بدو فرستاده

(ص ۱۹۱)

در معنی این بیت نوشته‌اند:

«پیامبر اکرم قبل از خلقت آدم وجود داشت) و به مجرد بیرون آمدن وی از پرده غیب چراغ هدایت را نزدش فرستاد: « کنت نبیاً و آدم بین الماء و الجسد.»
 در توضیح این بیت باید اضافه کنیم که این بیت اشاره دارد به داستانی که در سندبادنامه آمده است:

داستان گرگ و روباه و اشتر:

«سندباد گفت: آورده‌اند کی در مامضی شهر و سنین، اشتری و گرگی و روباهی در راهی مرافت نمودند، و از روی مصاحبت مسافری کردند، و با ایشان از وجه زاد و توشه گرده‌ای بیش نبود، و چون زمانی برفتند و رنج راه و عنای سفر در ایشان اثر کرد و حرارت عطش قوت گرفت و یبوست مجاعت استیلا آورد، بر لب آبی بنشستند، و میان ایشان از برای گرده مخاصمت و مجادلتی رفت هر کس از ایشان بر استحقاق خویش بیانی و برهانی می‌نمودی، تا آخر الامر بر آن قرار گرفت

کی هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی تر، گرگ گفت: پیش از آنک خدای تعالی این جهان بیافرید، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد، روباه گفت: راست می گوئی، من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتیم، و مادرت را اعانت می کردم. اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد، و گفت: هر که مرا ببند، بحقیقت داند کی من دوش نزاده‌ام از مادر، و از شما بسیار کلانترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام». (سمرقندی، ۱۳۶۲: ۵۰-۴۹)

این یکی از ویژگی‌های سبک سنائی است که تا حالا کسی متعرض آن نشده است او از داستانی که می داند و به یاد دارد یک دو کلمه را می آورد؛ گویا چنین می پندارد که خوانندگان کتابش نیز آن داستان را می دانند. برخی از مشکلات ابیات سنائی در حدیقه از همین نوع اند؛ در این مقاله به یکی دو مورد اشاره شده است.

جزع و لعش زبهر عزّ و شرف گوشها کرده همچو گوش صدف

(ص ۱۹۶)

در معنی بیت نوشته‌اند: «جواهرات برای این که به عزّت و شرف والاتری دست یابند گوشهای خود را چون گوش صدف باز نموده تا از سخن پیامبر بهره‌مند گردند.»

به نظر می‌رسد معنی صحیح این است که: لبهای پیامبر اکرم (مجازاً سخنان آن حضرت) گوشهای شنوندگان خود را مثل گوش صدف پر از مرواریدهای گرانقدر (معانی و مفاهیم ارزشمند) کرده است.

تو که جز در غم قنینه نهئی سینه کم کن چو پاک سینه نهئی

(ص ۲۱۲)

نوشته‌اند: « کم کردن: ترک کردن (ب)»

باید گفت: «از دلی که با اندیشه شرابخواری آلوده‌اش کرده‌ای دست بشوی تا به حقیقت شرع دست یابی.»

سینه کردن: تفاخر کردن، فخر نمودن (ل)
نظامی می‌فرماید:

سینه مکن گر گهر آری به دست بهتر از آن جوی که در سینه هست
(زنجانی، ۱۳۶۸: ۲۴۶)

و یا:

ملک بدین کار و کیانی تر است سینه کن این سینه‌گشائی تر است
(همان: ۲۹۷)

بنابراین معنی بیت چنین است:

تو که همیشه به فکر شراب و شرابخواری هستی حق تفاخر و نازش نداری چون سینه کردن (تفاخر و نازش) سزاوار سینه‌های (دل‌های) پاک است.

غرض او بُد ز گردش عالم خوانده او و طفیل او آدم
(ص ۲۲۱)

شارح محترم توضیحات کافی و وافی داده‌اند دستشان مریزاد.

«این جانب در این جا مطالبی را که عین‌القضاه در زمینه «خوانده» و «طفیل» آورده اضافه می‌کنم: «محمد (ص)»، اصل و وجود ایشان، بود و دیگران تبع. موسی را گفتند: «جاء» آمد، مصطفی را گفتند: «اسری» او را بیاوردیم. آمده چون آورده نباشد...» (عین‌القضاه، ۱۳۴۱: ۲۰)

تا نگردد شتر پراکنده ندود گرد لوره و کنده
(ص ۲۶۳)

نوشته‌اند: «تا شتر پریشان و نامتعادل نباشد از راه راست منحرف نمی‌شود و بیراهه نمی‌افتد»

بیت مأخوذ از این ضرب‌المثل عربی است که می‌گوید :

اِذَا جَاءَ اَجَلَ البعيرِ حَامِ حَوْلَ البئرِ

نظیر :

آید به سر چه و لب جر)

«آشتر چو هلاک گشت خواهد

(نقل از امثال و حکم دهخدا ذیل اذ...)

خر به قلزم درون چرا رانی

آشنا را اگر نمی‌دانی

خیره بیهوده بر مناره مرو

و رندانی تو آشنا بشنو

(ص ۲۸۴)

نوشته‌اند :

«اگر فن شنا کردن را نیاموخته‌ای احمقانه وارد دریا مشو و جان خود را

به خطر بیندار و اگر نمی‌دانی گوش شنوائی هست بالای مناره مرو»؟

به نظر این جانب بیت اشاره‌ای دارد به داستانی نظیر داستان مشت زن در

گلستان ؛ آن جا که مشت زن پول ندارد به زور سوار کشتی می‌شود کشتیان که

کینه او را به دل دارد وسط دریا، کنار مناره‌ای که از آب بیرون آمده کشتی را نگاه

می‌دارد و می‌گوید کشتی عیبی پیدا کرده پهلوان زورمندی می‌خواهم که طناب

کشتی به این مناره ببندد تا من کشتی را تعمیر کنم؛ مشت زن که به زور بازویش

مغرور است بالای مناره می‌رود تا طناب کشتی را دور مناره ببندد کشتیان زمام

کشتی از دست وی می‌گسلاند و او را بالای مناره تنها وا می‌گذارد.

به نظرم حکایت مشت زن قبل از سعدی هم بوده و سنائی به نحوی آن را

می‌دانست.

معنی دو بیت روی هم این است که اگر شنا بلد نیستی احمقانه چرا وارد

اقیانوس می‌شوی و اگر شنا بلد نیستی لااقل این نصیحت را از من بشنو و مثل

قهرمان آن داستان با غرور و خودخواهی موجبات هلاک خود را فراهم مکن. (نقل به مفهوم و به اختصار)

مرغ دولت چو خانگی نبود زاغ هر جای بودنی برود
(ص ۳۰۳)

نوشته‌اند:

« اگر اقبال مساعدت ننماید و عنایت الهی نصیب نگردد همای سعادت آدمی پر می‌کشد و چون زاغ شوم و هر جایی می‌گریزد »
من متوجه نشدم که : « اگر اقبال مساعدت ننماید... پر می‌کشد از کدام قسمت این بیت استنباط شده است؟
باید عرض کنم که در مصراع اول «خانگی» صفتی است که جانشین موصوف شده در اصل مرغ خانگی بوده است.»
سنائی در حدیقه بارها این کلمه را بکار برده و ویژگی‌های آن را بر شمرده است؛ از آن جمله :

جان که دور از یگانگی باشد	دان که چون مرغ خانگی باشد
کش سوی علو خود سفر نبود	پر بود لیک اوج پر نبود
همتش آن بود که دانه خورد	قوتش آن که گرد خانه پرد

(سنائی ۱۳۸۶: ۳۲۶)

با این تعبیر معنی مصراع چنین می‌شود : مرغ سعادت اوج پر و بلندهمت باشد مانند مرغ خانگی مردارخوار و تنبل و قانع به اندک، نباشد.
در مصراع دوم با عنایت به کلمه «هرجائی» که در معنی بیت آورده‌اند گویا در قراءت مصراع دوم اشتباهی رخ داده «هرجای بودنی» نیست هر جای، بودنی، درست است بنابراین در ادامه معنی مصراع اول باید اضافه کنیم که این زاغ است که هر جای که بتواند باشد یا هر جای خوردنی باشد می‌خواهد آنجا برود در فکر بلند پروازی نیست.

طفل کو برگرد کسی گردد تخم کو پرورد بسی گردد
زانکه از قوت قوائم او بهر جاوید نفس سایم او

(ص ۳۱۳)

نوشته‌اند :

« اگر پیر (نفس کَلّی) به تربیت طفل (انسان جاهل) همّت گمارد او را به مقامات عالی می‌رساند چون بذری که به برکت و فراوانی می‌رسد، زیرا وی دارای قدرت و توانی است که می‌تواند همواره نفس حیوانی را تربیت و بهره‌مند نماید.»
بعد از این دو بیت دیگری را جداگانه نوشته و جداگانه معنی کرده‌اند :
کس چنو کم شنود در سلفوت برزگر در مزارع ملکوت
معنی بیت را نوشته‌اند : «کمتر کسی از گذشتگان از برزگر عالم امر (نفس کَلّی) چیزی شنیده است.»

از آن جا که این سه بیت موقوف‌المعانی هستند این بیت سوم است که آن دو بیت اول را کامل می‌کند بنابراین این سه بیت باید پشت سرهم نوشته شود و پشت سرهم معنی شود .
معنی سه بیت یکجا چنین است :

طفلی (جاهلی) را که او (نفس کَلّی) تربیت نماید به مقامات عالی می‌رسد و بذری را که او پرورش دهد محصول فراوان می‌دهد. زیرا بخاطر توان بالائی که او در اختیار دارد در جهت تربیت نفس حیوانی انسان‌ها آن چنان عمل می‌کند که می‌توان گفت که کسی از گذشتگان در مزارع عالم غیب برزگری به مهارت وی (نفس کَلّی) نشنیده است .

جَبّه مرد زهد و سنّت اوست زانکه تصحیف جَبّه جَبّه اوست
جَبّه بُرد را چه خواهم کرد جَبّه‌ای بخش نام او آورد

(ص ۳۲۲)

« بیت دوم را چنین معنی کرده‌اند: لباسِ فاخر گرانها برای من بی‌فایده است در حالی که بخشیدن و رها کردن آن می‌تواند نام‌آور و سعادت‌آفرین باشد »
 من متوجه نشدم کلمه «نام‌آور» از کجا آمده است تصوّر می‌کنم در قراءت بیت اشتباهی رخ داده است قراءت صحیح بیت چنین است :

جَبَّةُ «برد» را چه خواهم کرد جبّه‌ای بخش نام او، «آورد»

یعنی جبّه «برد» را که سعادت را از من می‌گیرد و می‌برد چه خواهم کرد.
 به من جبّه‌ای ببخش که نام آن «آورد» باشد یعنی سعادت دنیا و عقبی را به من بیاورد.

شاعر با لفظ «برد» به معنی همان پارچه معروف به بُردِ یمانی و دیگر به معنی فعل ماضی از مصدر «بردن» بازی کرده آنگاه «آورد» را در مقابل آن ذکر کرده، تا تضاد و طباق ایجاد کند.

از برونِ مردِ مرد قوت نهد دام در خانه عنکبوت نهد

(ص ۳۲۳)

نوشته‌اند: «دنیا ظاهراً با سخاوت تمام می‌بخشد اما باطناً قصدش فریب آدمیان است.»

می‌توان بیت را چنین معنی کرد :

انسان جوانمرد نه تنها از دیگران چیزی نمی‌گیرد بلکه هرچه دارد در طبق اخلاص می‌گذارد و به دیگران می‌بخشد، فقط انسانهای خسیس‌اند که مثل عنکبوت همه‌چیز را برای خود می‌خواهند و ذخیره‌سازی می‌کنند برای به دام انداختن دیگران .

مر ترا هست هر دوان در پی خویش را خیر گفته عزّ علی

(ص ۳۷۰)

نوشته‌اند:

« (با توجه به ابیات قبلی) اگر تو از هر نهاد زشت ایمن گردی و در بهشت خدای درآئی، خیر و خوشی نیز به دنبال تو روان می‌گردد و ترا گرامی خواهد داشت.»

معنی بیت چنین است: حامد لفاف که در مقابل احوالپرسی پیری می‌گوید که: حالم سلامت و خیر است پیر به علامت اعتراض به وی می‌گوید من از این پاسخ تو سخت تعجب می‌کنم که تو هنوز از صراط نگذشتی و به بهشت وارد نگشته‌ای وقتی که تو دو عقبه سنگین هنوز پیش‌رو داری چگونه ادعا می‌کنی که حالم خوب است این سخن تو سخت بر من گران آمد.

روز پاداش ماه باید شاه باز بهرام وقت باد افراه
به تهوّر زگور کور مجوش به مدارا ز شیر شیر بدوش

(ص ۴۳۶)

بیت دوّم را چنین معنی کرده‌اند:

«... به وقت شجاعت و دلاوری در شکارگاه، گورخر از چشم تیزبین او دور نمی‌ماند و زمان موافقت و آرامش شیر بیابان را رام می‌کند و می‌دوشد.»
معنی صحیح بیت چنین است: سنائی در مقام نصیحت به پادشاه می‌گوید: «بیهوده از شجاعت خود در شکار گورخر لاف مزین اگر مردی با مدارا و ملاطفت نفس و هواهای نفسانی را رام خود کن.»

یکدم ار تخته در بغل گیرند خانه خویش در تبل گیرند

(ص ۴۷۴)

نوشته‌اند:

«تخته، منظور تخته نرد است، تخته نرد در بغل گرفتن: بازی کردن، مجازاً فرصت یافتن. تبل: نیست کردن (ن).»

«معنی: (این فرومایگان بی سیرت) اگر مجال یابند هستی خویش را نیز نابود می کنند.»

معنی صحیح بیت این است :

سنائی در بیت قبل گفت: شکم این سفلگان قفص باد است (پر از باد است) در این بیت در تأیید مطلب قبلی می گوید :

شکم آنان آنچنان پر باد است که اگر تخته‌ای را در بغل بگیرند و محکم به شکم خود فشار دهند آن قدر باد از شکم آنان در می جهد که تمام دیوارها و سقف خانه را مثل پوست بادام، آبله رو و سوراخ سوراخ می کند.

تبل: چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی که پوست بادام دارد (فرهنگ جهانگیری به نقل از لغت‌نامه)

گویا قدما برای رفع درد قولنج تخته‌ای بر روی شکم بیمار قرار می دادند و آن را روی شکم فشار می دادند تا با بیرون آمدن باد درد قولنج آرام گیرد امروز در آذربایجان به جای تخته، قوری گرم چائی را روی ناف بیمار می گذارند ضمن فشار دادن آن، قوری را به چپ و راست می چرخانند تا باد خارج شود.

سفله گردد ز مال و علم، سفیه که سیه سار برتابد پیه

(ص ۴۸۰)

نوشته‌اند :

« مال و علم نادان جز پستی و دنائت وی را در پی ندارد همان گونه که پیه چهره سیاه را سفید و روشن نمی کند (در قدیم در کنار سفیداب و دیگر لوازم شستشوی بدن پیه نیز کاربرد داشته است). »

لازم است عرض کنم که : سیه سار : تساجه، تیمساح، نهنگ (لغت‌نامه)

معنی بیت : انسان فرومایه با داشتن مال و علم نه تنها قدر و شرف نمی یابد بلکه سفیه تر و نادان تر هم می شود هم چنان که وقتی پیه بر چرم تیمساح و نهنگ می مالند تا شفاف تر و درخشان تر شود و شوره ندهد، آن چرم، پیه را

نمی‌پذیرد و پس می‌زند؛ جهت اطلاع بیشتر از این مثل عرض می‌کنم که در آذربایجان مثل معروفی است که می‌گویند فلانی مثل شکمبه سگ، روغن زرد اعلا را نمی‌پذیرد، پس می‌دهد؛ این مثل را در حق کسی بکار می‌برند که ظرفیت پذیرش مهربانی و نوازش را ندارد؛ احترام و نوازش بیشتر نه تنها موجب اصلاح وی نمی‌شود بلکه هر نوع محبت او را جری تر هم می‌کند.

در بیت بالا نیز می‌گوید انسان فرومایه با داشتن مال و علم نه تنها بهبود وضع پیدا نمی‌کند بلکه مال و علم در حق او عکس نتیجه می‌دهد چنانکه چرم نهنگ، روغن مالی بیشتر را تحمل نمی‌کند روغن را پس می‌دهد. در پایان ذکر این مطلب ضروری می‌نماید که نوشتن شرح‌های مختلف بر یک اثر در حقیقت نوعی تبادل افکار، و هم‌اندیشی است چه خوب است که ادامه یابد.

منابع و مأخذ

- ۱- حافظ، شمس‌الدین محمد، ۱۳۵۹، دیوان غزلیات، به کوشش دکتر خانلری، تهران، چاپ اول.
- ۲- خاقانی افضل‌الدین ابراهیم، ۱۳۳۷، دیوان، به کوشش علی عبدالرسولی، تهران، انتشارات کتابخانه خیام.
- ۳- درّی زهرا، ۱۳۸۵، مقاله شرح دشواریهایی در حدیقه سنائی (شوریده‌ای در غزنه)، به کوشش دکتر محمود فتوحی و علی اصغر محمدخانی، تهران، انتشارات سخن چاپ نخست.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر، ۱۳۶۱، امثال و حکم، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.
- ۵- -----، ۱۳۷۲، لغت‌نامه، تهران، ناشر موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران چاپ اول از دوره جدید.
- ۶- زنجانی، برات، ۱۳۶۸، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.
- ۷- سعدی، مصلح‌الدین، بی‌تا، کلیات: «گلستان»، با مقدمه محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات کتابفروشی محمدحسن علمی.
- ۸- سنائی، محدود، ۱۳۶۸، حدیقه‌الحقیقه به کوشش مرحوم مدرّس رضوی- تهران، ناشر مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران چاپ سوم.
- ۹- طغیان، اسحق، ۱۳۸۲، شرح مشککات حدیقه سنائی، اصفهان، انتشارات دانشگاه اصفهان.
- ۱۰- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی، ۱۳۶۲، سندبادنامه، به اهتمام پروفیسور احمد آتش، تهران، ناشر کتاب فرزاد، چاپ اول.
- ۱۱- عین‌القضات همدانی، عبدالله، بی‌تا، تمهیدات به کوشش عقیف عسیران، انتشارات کتابخانه منوچهری، چاپ دوم.
- ۱۲- فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۳۴۷، احادیث مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
- ۱۳- -----، ۱۳۴۷، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
- ۱۴- مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۶۹، مثنوی به کوشش دکتر استعلامی، تهران، ناشر کتابفروشی زوّار، چاپ دوم.